**نکته ای چند در تصحیح مخزن الاسرار**

**صبا، علی اکبر**

ایام تعطیل عید فرصتی بدستم داد که(مخزن الاسرار)نظامی گنجوی تصحیح دانشمند فقید وحید دستگردی را(که خدا غریق رحمتش کناد)مطالعه کنم و الحق از حاشیه‏هائیکه آنمرحوم‏ در پاورقیها نوشته است با سرمایهء کم ادبی استفاده بسیار کردم.در اثنای مطالعه بپاره‏ای نکات‏ برخوردم که بنظر قاصرم درست نیامد.خواستم آنها را با خوانندگان محترم و فاضل مجله در میان‏ نهم تا از فکر آنان نیز استفاده کنم.اینک نخست هر بیت و توضیحی که مرحوم وحید داده‏اند و از آن پس آنچه را که خود دریافته‏ام می‏نویسم،

تا نگشاد این گره نیم سوز زلف شب ایمن نشد از دست روز چون گهر عقد فلک دانه کرد جعد شب از گرد عدم شانه کرد

«از گشایش گره صبح زلف شب را از دست روز رها و روز را ایجاد کرد و از گشایش‏ عقد گهر اختران و پرا کندن بر نطع آسمان شب را ایجاد کرد».

-برای روشن شدن معنی دو بیت یک بیت پیش از آنها را نیز مینویسم:

در هوس این دو سه ویرانه ده‏ کار فلک بود گره در گره

باید دانست(زلف شب)در لغت بمعنی سیاهی شب است(شمس اللغات)و معنی چنین است: تا گره و هم سوز فلک را که گره در گره بود نگشاد سیاهی شب از روز معلوم نشد.در این بیت‏ توجه شاعر بیشتر بایجاد شب است زیرا میگوید سیاهی شب در دست روز گرفتار بود و از ترس‏ پیدا نمیشد و همینکه رها شد بوجود آمد و ایجاد روز بتبع آن دانسته میشود.دلیل این سخن تعلیق‏ بیت اول بدوم است که گوید:چون عقد فلک باز کرد و گردن‏بند اختران فلکرا از هم گشاد شب از عدم بوجود آمد.

کرد قبا جبهء خورشید و ماه‏ زین دو کله‏وار سپید و سیاه

«یعنی از دو کله‏وار حریر سفید روز ودیبهء سیاه قبائی برای خورشید و جبهء برای ماه‏ دوخت.کله‏وار اندازهء کلاه و اکنون هم مصطلح و(کله‏دار)بجای(کله‏وار)در بعض نسخ غلطست». -با این وجهی که شارح مرحوم در معنی(کله‏وار)و(قبا کردن)نوشته است معنی دو بیت‏ هیچگونهه سازشی با هم پیدا نمیکند زیرا پارچه‏ایکه باندازهء یک کلاه باشد بدیهی است که از آن قبا نمیتوان دوخت.گذشته از آن هرگاه شاعر باین معنی نظر داشت لازمه‏اش بود میان قبا و جبه واو عطف بیاورد.من چنین میدانم:(قبا کردن)بمعنی پاره کردن است.چنانکه حافظ گوید:

پیراهنی که آید از ان بوی یوسفم‏ ترسم برادران غیورش قبا کنند

شاعری دیگر گوید:

خیاط روزگار باندام هیچکس‏ پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

پس معنی بیت چنین میشود:جبه خورشید و ماه را که از این دو کله‏وار سپید و سیاه(روز و شب)بود پاره کرد و آنها را بوجود آورد.نظامی پس از بیان خلقت روز و شب در این بیت بخلقت‏ خورشید و ماه اشاره میکند و میگوید جبهء سپید روز را پاره کرد و از آن آفتاب رخشان را بیرون‏ آورد و جبهء سیاه شب را پاره کرد و از آن ماه را ظاهر ساخت.

زهرهء مبغ از دل دریا گشاد چشمهء خضر از لب خضرا گشاد

«زهرهء مبغ از دل دریا گشادن کنایه از صعود بخار و ابر دریاخیز است.چشمهء خضر آب‏ گوارای حیات بخش.و لب خضرا-کنار سبزه‏زار است»

-این معنی با همهء صحتش علمی است و معنی ساده بیت چنین است:از دل دریا باران آورد و از لب خضرا آبحیات جاری کرد.(زهره مبغ)در لغت بمعنی باران است(شمس اللغات)

زلف زمین دربر عالم فکند خال(عصی)برزخ آدم فکند

«زلف زمین سایهء زمین است که بشکل مخروطی تا فلک الافلاک میرسد و عالمرا فرامیگیرد و خال عصی اشارتست بآیهء«و عصی ادم ربه فغوی»

-(زلف زمین)کنایه از شب است و بمعنی‏ایکه شارح مرحوم نوشته در لغت‏نامه‏ها یافته نشد. پس معنی بیت چنین میشود:شب را بوجود آورد و تاریکی مانند خال عصیان آدم عالم را فرا گرفت. \*\*\*

پای سخن را که دراز است دست‏ سنگ سرا پردهء او سر شکست

«دراز دستی سخن بمناسبت جهان گردی و فهم اسرار است و سر شکستن کنایه از عجز در ادراک».

-در اینجا صحبت از جهانگردی و فهم اسرار نیست بلکه همه ابیان راجع بشناختن خداست. شاید منظور این باشد که سخن در شناختن خدا پا از اندازه بیرون نهاد و دراز دستی کرد از اینرو با سنگ سراپرده سرش را شکست و خوارش کرد.و بیتهای بعد نیز شاهد و مؤید این معنی است. زیرا در آنها میگوید:سخن در شناختن خدا دراز دستی کرد و سرش شکافته شد و هم تهی پای‏ پس از رفتن زیاد تهیدست بازگشت و ضمیر نی بسی راه رفت و نیافت و چشم بسی جستجو کرد و پیدایش نکرد در این اثنا عقل ناگهان وارد شد و ادعا کرد من خدا را شناختم و چون بی‏ادبی و جسارت نمود ادب و سیاستش کردم بدلیل فرمودهء حضرت رسالت که(ماعر فناک حق معرفتک)

\*\*\*

حرف زبان را بقلم بازده‏ وام زمین را بعدم بازده

«هر دو اضافه،بیانیست یعنی زبانها را قطع و قلم کن و زمین از عدم وام شده را بعدم بازده». -من حدس میزنم که بیت را چنین نیز بتوان معنی کرد.حرف زبان را که قلم یاد داده است‏ (اشاره باشد بآیهء«

علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم

»)بخود قلم بازده و وام زمین را که در لغت‏ «ذره خاکی است در ذرات حیوان و انسان و نبات و دیعه گذاشته شده است(شمس اللغات)»و از عدم‏ باز آمده بخود عدم بازده.

\*\*\*

غمزة نسرین نه زباد صباست‏ کزاتر خاک تواش توتیاست

«غمزه چشم نسرین از باد صبا نیست بلکه خاک مثبت تو توتیای روشنی اوست.» -معنی چنین است:صباحت چشم نسرین از باد صبا نیست بلکه چون توتیای خاک بندگی‏ ترا بچشم کشیده در اتر آن زیبا و دلربا شده است.

در گذر از جرم که خواننده‏ایم‏ چارهء ما کن که پناهنده‏ایم

-یقین دارم که چنین بوده است:درگذر از جرم که هنده‏ایم.

\*\*\*

داده فراخی نفس تنگ را نعل زده خنک‏شب آهنگ را

«یعنی نفس وی که در جهان تیرهء جسمانی ننگ شده بود در فضای صاف عالم روحانی‏ گشایش یافت».

-فقید مرحوم در شرح این بیت حاصل معنی را نوشته است و برای کسیکه بخواهد از اصطلاحات‏ و کنایات ادبی آن مطلع باشد چندان مفید نیست از اینرو شعر را دوباره با توجه بلغات آن معنی‏ میکنم:(خنک‏شباهنگ)در لغت کنایه است از براق که حضرت رسالت در شب معراج بر آن سوار شدند پس معنی چنین مشود.براق را نعل زده و با سیر آفاق و انفس نفس تنگش را فراخی‏ داده است.

\*\*\*

یوسف دلوی شده چون آفتاب‏ یونس حوتی چون دلو آب

«پیغمبر چون آفتاب یوسف دلونشین برج دلو شد و مانند برج دلو که برج آبیست و سر در برج‏ حوت دارد یونس حوتی گردید».

-پیش از معنی کردن بیت لازم مبدانم طبایع برجها را بنویسم سپس بمقصود پردازم:

طبایع برجها

حمل وقوس و اسد آتشی است‏ حوت آبی شد و عقرب سرطان‏ سنبله خاکی وجدی آنگه ثور دلو بادی شد و جوزا میزان

هرگاه آفتاب ببرج دلو وارد شد آنرا(یوسف دلوی)گویند(شمس اللغات،و برج دلو چنانکه در دو بیت بالا می‏بینیم برج آبی نیست بلکه بادی است.

پس معنی شعر چنین است:حضرت پیغمبر در شب معراج چون آفتاب ببرج دلو رفت و چون‏ دلو آب که اغلب در آب میشود(منظور برج دلو است)ببرج حوت شد زیرا چنانکه دیدیم حوت‏ از برجهای آبی است.خلاصه معنی اینست که حضرت رسالت در لیلة المعراج ببرج دلو رفت و مانند برج دلو ببرج تشریف فرما شد.زیرا بعد از برج دلو برج حوت است